خشت اول

...آینده خانواده نسل ما!

چه دلیلی باعث می‌شود که تمایل به داشتن فرزند کمتر شود؟ گاهی بحث بر سر این است که زمان، زمان مناسبی نیست. مثلاً خانم مشغول تحصیل است؛ می‌گوید بگذارید تحصیل من به پایان برسد، بعد ما بچه‌دار شویم. کارهای دانشگاهی و رفت‌وآمدها احتمال سقط جنین می‌دهد. به هر حال این مورد وجود دارد که در شرایطی که ثبات بیشتری پیدا شده است، مثلاً درس تمام شده یا موقعی که مشغول نوشتن پایان‌نامه است و مجبور نیست در دانشگاه حضور پیدا کند، آن زمان را زمان انتخاب فرزند می‌داند که به نظر من یک مقداری عاقلانه‌اندیشی است. البته باید زمان را نامحدود ندانست.

نکته بعدی که گاهی فرزندآوری را به تأخیر می‌اندازد، تمایل به سبک‌بالی در اوایل زندگی است؛ مثلاً می‌گویند سفری می‌خواهیم برویم و بچه دست‌وپاگیر است. لذا بعد از سفرها و گردش‌ها صاحب بچه شویم. نکته بعد ترس از پذیرش مسئولیت‌هاست به صورت فوری. ممکن است یک خانمی بگوید من هنوز آمادگی مسئولیت بچه‌داری را ندارم. می‌خواهم این احساس مسئولیت را به تدریج در خودم به وجود بیاورم. باید به من فرصت بدهید تا خودم را آماده کنم. الان یک باری به دوشم گذاشته شده و آن بحث خانه‌داری است.

عامل دیگر این است که ما داشتن فرزند را قدری به تأخیر بیندازیم تا ببینیم ثباتی در زندگی وجود دارد یا نه؟ مشکلی که قبلاً وجود داشت این بود که گاهی آن دختر و پسرها تا ازدواج می‌کردند بلافاصله صاحب فرزند می‌شدند، بعد در زندگی درگیری و مشکلات ایجاد می‌شد و به طلاق می‌انجامید و بچه هم در دست هر دو باقی می‌ماند.

بخش دیگری از جوانان تصور می‌کنند که بچه‌داری مسئولیت دارد و آن‌ها را درگیر می‌کند؛ وقت می‌خواهد و گاهی مانع پیشرفت‌ها می‌شود. برخی از زوج‌های جوان می‌گویند توان رسیدگی به چند بچه را نداریم و لذا اگر صاحب فرزند شوند سعی می‌کنند یک بچه داشته باشند. معتقدند نمی‌توانیم خدمات کافی را به بچه‌ها بدهیم. گاهی این تفکر مطرح می‌شود که آدم یک بچه خوب داشته باشد و به یک جایی برساند خیلی ارزشمندتر از این است که چند تا بچه داشته باشد و این‌ها مفید نباشند که هم برای خودشان و هم برای جامعه مشکل ایجاد کنند.

عامل بعدی حاصل ضعف تفکر مذهبی است. آن‌ها می‌گویند ما نگران روزی بچه‌ها هستیم. بالاخره این نگرانی وجود دارد که آیا این بچه‌ها به دنیا بیایند ما با این درآمدی که داریم آیا می‌توانیم هزینه‌های آن‌ها را تأمین بکنیم؟ کسانی که ایمان ضعیف‌تری دارند ممکن است به این سمت حرکت کنند که چه کسی می‌تواند خرج این‌ها را بدهد و ما نمی‌خواهیم بچه‌های زیاد داشته باشیم.

نکته بعد قیاس با دیگران است؛ مثلاً خواهرم یک بچه دارد، هم‌کلاسی من یک بچه دارد. یک مقدار الگو گرفتن از دیگران و توصیه‌های دیگران که «اطراف خودت را زیاد شلوغ نکن» اثرگذار است. برخی مواقع این توصیه‌ها از جانب بزرگ‌ترهایی می‌شود که نسل خانواده‌های پُرفرزند بوده‌اند. مثلاً یک مادری می‌گوید ما زیاد بچه‌دار شدیم و اذیت شدیم. شما مواظب باشید این دردسرهای زیاد را تحمل نکنید. آدم یک بچه داشته باشد و یا نهایتاً دو تا کفایت می‌کند.

نکته دیگر مشغولیت‌های خود والدین است. مثلاً مادری یک بچه دارد و می‌خواهد به اداره برود. بالاخره آن یک بچه را در مهد کودکی می‌گذارد اما وجود دو، سه تا بچه، کار را برای مادر مشکل می‌کند. پس میزان اشتغال زنان هم دلیل است.

یکی دیگر از عواملی که متأسفانه در کشور ما مقداری توسعه پیدا کرده، تفکرات فمینیستی در نسل جوان است. برخی فمینیست‌ها مادری را، بد و منفی تلقی می‌کنند. مثلاً می‌گویند که زن باید اشتغال داشته باشد و زنی که دنبال شغل نمی‌رود باید چه بکند؟ آب بینی بچه را بگیرد و کف‌پوش خانه را تمیز بکند؟! این موج، زنان را به طلاق تشویق می‌کرد که شما بیایید طلاق بگیرید. این‌ها درباره‌ی مادری و فرزندآوری زن به او می‌گویند که تو بدنت را حفظ کن. می‌گویند یکی از نتایج بچه‌دارشدن این است که تناسب اندامی زن از بین می‌رود. این افکار در بعضی خانم‌ها مانع فرزندآوری می‌شود.شرایط امروز ما به گونه‌ای است که «فرزند کمتر، زندگی بهتر» هنوز سیطره دارد. فرزند زیاد هنوز قبیح است. این موضوع نباید به گونه‌ای مطرح باشد که برای خانواده‌ای که بچه زیاد دارد توهین‌آمیز تلقی شود. ولی واقعیت این است که به هر حال می‌توانیم بگوییم با این‌که درآمدها به اصطلاح در جنوب شهر کمتر است و زندگی آن‌ها سخت‌تر است، ولی این باور قوی‌تر است که خدا روزی بچه‌ها را می‌دهد. یا مثلاً به هر حال این‌که توقع در بچه‌ها خیلی پرورش پیدا نکرده است. یعنی در خانواده‌ای که محدودیت‌های مالی دارد، سطح توقعات پایین‌تر است. با این حال فرض کنید زمینه‌های اقتصادی دیگری در آن خانواده‌ها وجود دارد. گاهی لباس بچه بزرگ‌تر را می‌گذارند برای آن کوچک‌تر و با صرفه‌جویی اداره می‌کنند بچه‌ها را. گاهی تخت‌خواب او را برای بچه بعدی می‌گذارند.

سن و سال هم مهم است. دیر کردن در ازدواج عاملی است که فرزندآوری کم را تحمیل می‌کند. چون در سن بالا زایمان سخت می‌شود؛ مثلاً مشکل نگهداری بچه. تسهیل و تسریع در ازدواج، خودبه‌خود امکان تعدد فرزندان را در خانواده فراهم می‌کند. بالا رفتن سن ازدواج یکی از موانع تعدد فرزندان است.در رسانه ها باید روی این موضوع کار کنیم.حتماً شرایط امیدبخش آینده را طوری به تصویر بکشیم که واقعاً بچه‌ها، جوان‌ها از فرزندآوردی احساس نگرانی نکنند که این‌ها بیکار می‌مانند. امروز در این شرایط، کاهش نرخ تورم، بالا رفتن سطح زندگی، افزایش امکانات رفاهی و خدمات بیمه‌ای چیزهایی است که می‌تواند دغدغه خانواده‌ها را تا حدودی برطرف کند. یک مقدار اهمیت روانشناختی داشتن بچه‌های متعدد و اهمیت جامعه‌شناختی آن را برای مردم باز کنیم که چه آثار مثبتی می‌تواند داشته باشد. این‌ها در کنار سیاست‌های تشویقی دولت و نظام، مؤلفه‌هایی است که می‌تواند به تغییر نگرش زوج‌های جوان در فرزندآوری کمک کند.

■ محسن ایمانی، استاد یار دانشگاه تربیت مدرس

اس ام اس

ضد حال بزرگ برای یه مادر اینه که: ۹ ماه دوران بارداری رو تحمل کنه، بچه که به دنیا اومد شبیه عمه اش بشه!

***

انقد که کارمندای ایران روی تعطیلات تقویم تسلط دارن، رو مسیر خونشون تسلط ندارن !

***

به نظرم با چنگال ماست خوردن منطقی تر از اینه که از جات بلند شی بری قاشق بیاری !

***

اگر دیدی جوانی بردرختی تکیه کرده ...
سریع بیاریدش کنار، یهو گلابی‌ای چیزی می‌خوره توسرش
چارتافرمول به فیزیک اضافه می‌کنه بدبخت می‌شیم!

ما شما را نمی‌خواهیم!

جنگی که ثروتمندان علیه فقرا به راه انداخته‌اند و هنوز ادامه دارد

معترضان وال استریت را یادتان هست، در این جنبش خواسته هایی نظیر مبارزه با فقر، بیکاری، شکاف اقتصادی، بیمه و... مطرح شد. همان‌هایی که باور داشتند این جنبش با یک حمله و خشونت پلیس از بین می رود وقتی نظر کارشناسان سایر نقاط دنیا و تاثیر این جنبش بر امریکا و دیگر کشورها را دیدند به خوبی دریافتند که آنچه نمادی از اعتراض بود به عنوان یک «نماد اعتراضی» در دنیا در حال ثبت شدن است. این جنبش نه تنها در بین رسانه های دنیا سروصدا به پا کرد بلکه پای روشنفکران زیادی را هم به میدان کشید؛ ژیژک شاید یکی از تاثیرگذارترین چهره هایی بود که از این جنبش حمایت کرد و بعد ها هم نوام چامسکی به میان مردم آمد و در جمع آنها از این جنبش حمایت کرد. البته چامسکی پا را فراتر گذاشت و در سال ۲۰۱۲ کتابی تحت عنوان «اشغال» نوشت که بحثش بیشتر متوجه همین جنبش وال استریت بود. او در این کتاب می نویسد: «در ۳۰سال جنگ طبقاتی، اشغال وال استریت واکنشی مردمی و بسیار مهم است.» چامسکی در «اشغال» که چند نفر دیگر از صاحبنظران هم در آن قلم زده اند می نویسد: «یکی از بزرگ ترین موفقیت های این جنبش این است که بی عدالتی ها در زندگی روزمره افراد را به تصویر کشید، مطبوعات را تحت تاثیر قرار داد و احساسات مردم و حتی خود اعضا را هم برانگیخت. انرژی وال استریت از نادیده گرفتن افرادی تامین می شود که هر روزه خودشان را با بی عدالتی ای که رو به افزایش است مواجه می بینند. حتی بحث میلیاردها دلاری در میان است که برای حفظ بانک ها مورد استفاده قرار می گیرد و درست همین بانک ها خشم میلیون ها نفر را بر می انگیزد. حتی میلیاردها دلار خرج جنگ در عراق و افغانستان می‌شود در شرایطی که سرویس های اجتماعی مشکلات زیادی دارند که می توان با این هزینه ها آنها را برطرف کرد. مشکلات اقتصادی روی سکه ای است که به راحتی از این جنبش برداشت می شود ولی بحران سیاسی دموکراسی روی پنهان این سکه است که از انظار دور مانده است.»

■ محمد حسنلو

برداشت‌دوم

پس از فروپاشی شوروی سابق و نظام کمونیستی و سوسیالیستی، سران غرب به ویژه آمریکایی ها با ادعای تک الگو بودن نظام سرمایه‌داری تلاش کردند تا حاکمیت خود بر جوامع غربی و سپس سراسر جهان را اجرایی سازند ولی پس از دو دهه مردم غرب دریافته‌اند که این ادعا نه تنها کارایی نداشته، بلکه صرفاً برای اعمال دیکتاتوری حاکمان بر آنها بوده است که موجب شده، آنها حاکمیت طبقه ای محدود بر سراسرجامعه را بپذیرند. در واقع یکی از علل اصلی اعتراضات خیابانی اشغال وال استریت به خاطر این بود که مردم آمریکا در واقع به حاکمیت اقلیت یک درصدی بر اکثریت ۹۹درصدی معترض بودند که مالیات و پول مردم آمریکا را هزینه به راه انداختن جنگ در افغانستان و عراق و حمایت از رژیم صهیونیستی می کنند. ممکن است حکومت آمریکا با شدت عمل، این جنبش اعتراضی را سرکوب کند اما نمی تواند ریشه‌های آن را از بین ببرد. ریشه های این حرکت در آینده آن چنان گسترش خواهد یافت که نظام سرمایه‌داری آمریکا و غرب را زمین خواهد زد.

جنبش وال استریت را اشغال کنید، متاثر از اوضاع نامساعد کنونی آمریکا است و به سرعت در میان برخی گروه های سیاسی و اجتماعی جا باز کرده است. اولین نشانه ظهور این جنبش به روز ۱۷ سپتامبر باز می گردد که تعدادی از فعالان در برابر ساختمان بورس اوراق بهادار نیویورک در خیابان وال استریت تجمع کردند و اعلام کردند تا زمانی که به خواسته هایشان رسیدگی نشود، به تجمع خود پایان نخواهند داد. خواسته هایی که گستردگی آنها از بیمه تامین اجتماعی هست تا پایان بخشیدن به جنگ های آمریکا در جهان و ایجاد شغل برای جوانان بود. آنچه که این خواسته‌های گوناگون را به هم وصل کرده، این است که این گروههای مردمی اعتقاد دارند مدیران مالی در وال‌استریت یا به‌طور کلی همین ۱درصد سرمایه دار آمریکایی طبقه‌ای از جامعه هستند که بر ۹۹درصد دیگر حکومت می‌کنند و در بعد فرهنگی هم طبقه ای جدا هستند که پشت شیشه‌های دودی کسی حق تعرض به آنها را ندارد.

در حقیقت وقتی آمارهای مردم این کشور در سازمانهای بین‌المللی و گرسنگی حدود ۴۶ میلیون آمریکایی منتشر می شود معلوم می شود که این کشور آنقدرها هم بهشت روی زمین نیست و در حقیقت بهشتی برای این یک درصد است. آنها اعتقاد دارند افزایش فقر در جامعه و فاصله شدید طبقاتی آن قدر در آمریکا ریشه دوانده است که تبدیل به یک فرهنگ شده است و کسی حق اعتراض در برابر اقشار ثروتمند را ندارد. در قانون اساسی و ساختار سیاسی اجتماعی آمریکا مردم و دولتمردان در کنار یکدیگر برای رسیدن به جامعه آرمانی نظیر رفاه سراسری، ترویج برابری و آزادی در داخل و خارج کشور باید تلاش کنند. بعد از جنگهای داخلی طبق قانون اساسی این کشور و طبق توافق ایالت های مختلف ایالات متحده تأمین نیازهای مردمی و همراهی آن با خواسته های مردم یکی از اولویت های اصلی دولتهای آمریکا تعیین شد. در این قانون که به رویای آمریکایی نیز شهرت دارد هر شهروند آمریکایی از حق برابر نسبت به تمام مردم این کشور برخوردار است و هیچ کس حق ندارد از کس دیگری از امکانات بیشتری برای پیشرفته برخوردار باشد. هرچند این قانون در ساختار قانونی آمریکا به صورت اجرایی در مورد مردم عادی اعلام شده است ولی وقتی نوبت به همین یک درصد می رسد آنها استثنا می شوند. در حقیقت سیاستمداران مثل سناتورها و نمایندگان کنگره، فرمانداران و صاحبان قدرت در بخش های مختلف ایالتی درکنار سران کاخ سفید به جای رویکردهای مردمی در کنار صاحبان ثروت قرار گرفته و در نهایت به حامیان و مجریان خواست‌های ثروتمندان تبدیل شده اند.

تأکید بر اموری مانند حذف وال استریت به عنوان مرکز سرمایه‌داری در آمریکا و حتی نظام سرمایه داری در جهان، تأکید بر عدم پذیرش نظام دو حزبی جمهوریخواه و دموکرات و معرفی آنها به عنوان دست نشاندگان مشترک نظام سرمایه داری، اصراربر لزوم قطع کمک های دولتی به صاحبان ثروت و ... از نشانه های بیزاری مردم از وابستگی دولتمردان به صاحبان ثروت و جدایی آنها از ملت است. نمود عینی، قرار گرفتن سیاستمداران و تصمیم گیرندگان ارشد آمریکا در کنار طبقه خاص ثروتمندان را در ارائه بسته های اقتصادی برای خروج از بن بست اقتصادی می توان مشاهده کرد. مجموع این فرایند چنان بوده که «چامسکی» نویسنده و تحلیلگر بزرگ آمریکایی تأکید می کند، سیاستهای دولتمردان موجب گسست اجتماعی شده که در کنار بحران اقتصادی، طغیان مردم آمریکا علیه سرمایه داری و دولتمردان را به همراه داشته است.

نقد سوم

یکی از مشکلات ما ایرانی‌ها کم ظرفیتی و در برخی اوقات بی ظرفیتی است؛ مثلا تیم ملی به جام جهانی می‌رود، پخش می‌شویم توی خیابان که شادی کنیم؛ یادمان می‌رود که در شادی نباید برای کسی مزاحمت ایجاد کرد. ترافیک ایجاد کرد. راه بندان ایجاد کرد و ...نامزد مورد علاقه‌مان پیروز انتخابات می‌شود دوباره پخش خیابان می‌شویم و تا صبح توی خیابان و جلوی بیمارستان و درمانگاه و اورژانس بوق بوق بازی می‌کنیم که چی؟

یک شب که هزار شب نمی‌شود...علت این برون گرایی وحشتناک ما کجاست باشد با کارشناسانش اما هرچه هست عجیب عمیق است و هرچه جلوتر می‌رویم گویا ریشه‌دارتر می‌شود.

دیده‌اید برخی از هموطنان ما وقتی کنار دریا می‌روند، برای تفریح چگونه ظاهر می‌شوند و انگار کلا نظام جمهوری اسلامی عوض شده است!!؟

اینکه ما ایرانی‌ها به وقت نیاز «بسیج» می‌شویم و مثلا نام خلیج‌فارس را آن قدر کلیک می‌کنیم تا روی خیلی‌ها کم بشود، بد نیست اما اینکه در صفحات اجتماعی، فیلتری برای نظارت و انتخاب و حذف وجود ندارد و هرکه هرچه خواست و نوشت، بی حساب و کتاب منتشر می‌شود، بزرگ‌ترین ضربه برای مایی است که بالقوه کم ظرفیتیم و البته ادعای فرهنگ و تمدن‌مان عالم را تحت فشار قرار داده است! حالا هم دور، دور توهین به رقبای ورزشی است؛ درست همان کاری که در سکوهای ورزشگاه‌ها و جلوی دوربین‌ها از سوی مربیان و کمک‌هایشان انجام می‌شود؛ بالاخره «توهین» به عنوان یک «ابزار» یکشبه اختراع نشده است! ریشه‌اش همین فوتبال لمپن و ناپاکی است که چاشنی بی‌پروایی‌های گاه خطرناک «جناب ۹۰» را هم دارد!

حالا هم تیر جدید این شاهکارهای ما خورده به تن لیونل مسی، ستاره فوتبال جهان که سالهاست برای خودش بروبیایی دارد و یکدفعه قرعه لجن مال شدن از سوی یک عده از هموطنان بی ادب و بی ظرفیت ما، به نام او در آمده است!

در ۳۰ ساعت گذشته صفحه شخصی لیونل مسی حدود ۵۰ هزار کامنت دریافت کرده که اگرچه به چند بخش تقسیم می‌شود، اما متاسفانه اغلب، کامنت‌های توهین‌آمیز ما برای آقای مسی است. برخی کاربران ایرانی زشت‌ترین الفاظ ممکن را در صفحه شخصی او نوشته‌اند و انگار طرف دشمن خونی و البته بددهن ماست! که ما داریم در فضای مجازی با تانک توهین از روی او رد می‌شویم و لابد از این رفتارمان قاه قاه می‌خندیم!

پرانتز باز: دیدید برخی از رفقای خیلی رفیق(!) وقتی به هم می‌رسند برای نمایش صمیمیت بالا، احوال همدیگر را با احوال‌پرسی از مادر و خواهر طرف سراغ می‌گیرند؟! و این برایشان یعنی اند (end) مرام!؟ پرانتز بسته!

مطمئنا ۳۰ هزار نفر ایرانی نماینده ۷۶ میلیون ایرانی نیستند اما به هر حال نماد ایران و ایرانی محسوب می‌شوند و چقدر خوب که فیس بوک فیلتر است تا خدای نکرده – با بدبینی – این آمار خیلی رشد نکند! و بازهم خدا را شکر که زبان طرف ما، فارسی نیست و دوستان زحمتکش امر «بی ادبی آنلاین»، زیاد به زبان دوم تسلط ندارند!

کمی قبل تر هم یادتان هست؛ جمع زیادی از کاربران ایرانی فیس‌بوک در خلال برگزاری لیگ جهانی والیبال با هجوم به صفحه شخصی ایوان زایتسف یکی از بازیکنان تیم‌ملی ایتالیا، این صفحه را پر از نظرات و و الطاف خود کردند! به طوری که حجم بالای کامنت‌ها با واکنش این بازیکن روبه رو شد: «متاسفم که بزرگ ترین تفریح ایرانیان توهین به دیگران است!»

*

شاید زیاد نتیجه گیری خوبی نباشد که بگوییم این رفتارها موجب شده تا تصویری نامناسب از ایرانی‌ها برای چهره‌های سرشناس دنیا ترسیم شود، اما پر بیراه نیست اگر بگوییم «آینده نزدیک است» و شاید همین دست فرمان، ما را به جایی برساند که با یقین همین پایان را برای خود تکرار کنیم.

ما ضرب المثل «مشت نمونه خروار» را کنار می‌گذاریم اما از قدیم گفته‌اند از کوزه همان برون تراود که در اوست...یعنی نباید از این فوتبال بکش بکش، توقع ادب و آداب اجتماعی داشت!

به هر حال جناب آقای لیونل مسی، ستاره محبوب مستطیل سبز و ریزنقش دوست داشتنی آرژانتینی، من به نمایندگی از میلیون‌ها میلیون ایرانی شریف و محترم، از رفتار این «فیس‌بوک‌باز نما»ها عذرخواهی می‌کنم، ایران و ایرانی همیشه به ادب مشهور بوده و خواهد بود، انشالله.

■ فرهاد کاوه

چامسکی در کنار این مسائل از مباحثی که باعث می شود نظارت و کنترل بیشتری بر خواسته های این مردم شود حمایت می کند. او معتقد است باید تعریف جدیدی برای این خواسته ها در نظر گرفته شود. نوام چامسکی استاد دانشگاه در رشته زبان شناسی و تحلیل گر مسائل سیاسی در کتابی با عنوان «اشغال: جنگ طبقه، شورش و اتحاد» واژه اشغال را برای بیان اختلاف طبقاتی استفاده کرده است و اعتقاد دارد در کشور آمریکا دو طبقه وجود دارند که یک طبقه، یک درصد و طبقه دیگر ۹۹درصد از جامعه را تشکیل می‌دهند؛ طبقه‌ای که اصطلاحا به آنها «محروم» گفته می‌شود. وی در این کتاب که در اکتبر سال ۲۰۱۳ منتشر شد به ریشه‌های این اختلاف اشاره می‌کند که باعث می شود مردمی هر روز در سطح خیابان‌ها دستگیر شوند و یک سری دیگر از مردم غیر قابل دستگیری باشند. وی اعتقاد دارد کشور آمریکا تنها کشوری در دنیا است که از قشر فقیرش متنفر است! سایت خبری- تحلیلی آلترنت مصاحبه ای با چامسکی درباره کتاب جدیدش انجام داده است؛ مصاحبه‌ای خواندنی درباره همین تفاوت‌های حقوق بشری! در این مصاحبه روی این موضوع تاکید می شود که این سرمایه داران یا گانگسترهای بانکی بیش از اندازه برای زندانی شدن، بزرگ هستند و هیچ زندانی گنجایش آنها را ندارد.

با طبقه اجتماعی شروع می‌کنیم. شما در کتابتان از واژه جنگ طبقاتی استفاده کردید؟ چقدر این مسئله واقعیت دارد.

خوب همیشه این مسئله در تاریخ آمریکا وجود داشته است؛ یعنی همیشه بین طبقه های مختلف، نظامی وجود داشته که آنها را از یکدیگر جدا می‌کرده است. این پدیده قرن‌ها در این کشور وجود دارد ولی نمود آنها در دو سال اخیر در تظاهرات وال استریت به اوج خود رسید. آمریکا به کشوری با پایه اقتصاد و تجارت تبدیل شده است که صاحبان شغل در این کشور بردگانی از طبقات متوسط و محروم جامعه به کار می گیرند و هیچ حقوق خاصی برای آنها قائل نیستند. البته نباید این طبقه را بر اساس قوانین آمریکا «طبقه کار» خطاب کنیم چراکه یک تابو محسوب می شود. دولتی ها می گویند هیچ کس حق ندارد به طبقات فقیر در رسانه ها توهین کند ولی خودشان قوانین نانوشته ای اجرا می کنند که در اصل توهین به این طبقه محسوب می شود؛ توهین‌های خاموش و نامرئی. حتی کانادا دارای یک سیستم ملی بهداشت است که آمریکا از این وضعیت هم محروم است چون طبقات اجتماعی زیر متوسط بیش از حد مجاز است و هزینه های بهداشت آنها برای طبقات بالاتر صرفه اقتصادی ندارد. در حقیقت اینجا جنگ طبقات، جنگی یک طرفه علیه طبقات محروم و فقیر جامعه است که به طور کاملاً محرمانه و نانوشته اجرا می شود.

در کتاب به دو بخش آبی و قرمز در آمریکا اشاره کرده بودید. منظورتان از این رنگ‌ها چیست؟

منظورم همان جنگ داخلی است. راستش را بخواهید باید بگویم که هنوز جنگ داخلی در آمریکا به پایان نرسیده است. دو حزب قدرتمند جمهوری خواه و دموکرات در میان این همه حزب سیاسی قدرت اصلی را در آمریکا در اختیار دارند و همیشه مردم طبقات متوسط و در اصل همان طبقات فقیر جامعه قربانی اصلی این جنگ محسوب می شوند. در هر فرصت و تصمیم سیاسی این دو حزب و جنگ بین آنها حرف اول را می‌زند. جالب اینجاست که در هر انتخاباتی حدود ۵۰درصد از مردم آمریکا اصلاً در رای گیری شرکت نمی کنند ولی در رسانه ها چیز دیگری اعلام می شود.

این روزها انتخابات در آمریکا تقریباً بی معنی شده است. شرایط سیاسی آمریکا دیگر شبیه دموکراسی یا حکومت مردم بر مردم نیست، بلکه به حکومت بخش مشخصی از جامعه بر کلِ کشور تبدیل شده است.

هر دو حزب سیاسی دموکرات و جمهوریخواه هم به سوی یک طرفی رفته اند و این طرف همان حزب تجارت و اقتصاد از نوع وال‌استریتی است که شرکت های بزرگ و سرمایه داران سیاست های آن را تعیین می کنند.

به نظرتان اتحادیه ها و صنف های کارگری می توانند با این رویه مقابله و آینده آمریکا را دوباره به شکل آرمانی آنطور که در قانون اساسی ذکر شده احیاء کنند؟

البته خوب در گذشته چنین حرکت ها و جنبش هایی در مزارع و اصناف مختلف اتفاق می افتاد که نمونه آن جنبش کارگران مزارع تگزاس در سال ۱۹۷۴ بود که با مداخله نیروهای دولتی و حتی رقبای تجاری به پایان رسید. آنها می خواستند دور از اتحادیه های وال استریت به صورت مستقل بنگاهی کوچک راه اندازی کنند. در سال ۱۹۲۰ هم نمونه چنین حادثه‌ای در امریکا رخ داده بود ولی در نطفه خفه شد. البته شاید بتوان دوباره چنین سیستم های اتحادیه کارگری در آمریکا تشکیل داد ولی مطمئن باشید اولین موانع و مشکل اصلی در سر راه این اتحادیه ها خود این دموکرات و جمهوری‌خواه‌ها خواهند بود. امروزه حتی در مدارس هم جدایی طبقات به وضوح نمایان است. مثلاً در ایالت بوستون برنامه ای برای یکپارچه سازی اتوبوس مدارس برای استفاده تمام اقشار در نظر گرفته شده است ولی نکته جالب اینجاست که همه اتوبوس‌ها به همه مناطق شهر نمی روند! بعضی از اتوبوس‌ها مرزبندی شده است و حق ندارد به طبقات پایین یا بالای جامعه تردد کند. در مورد زنان و دیگر قشرهای جامعه نیز وضع به همین گونه است. وقتی در انتخابات از شما درباره نظرتان درباره کاندیداها سوال می شود همیشه روی نظرات درباره برنامه های اقتصادی کاندیداها سوال می شود. از سفیدها سوال می‌شود چه نظری درباره برنامه‌های اقتصادی میت رومنی دارند و از سیاه پوست‌ها نیز درباره آینده کاری اوباما سوال می‌شود ولی هیچ کس به آنها نمی‌گوید کدامشان برای حقوق و منافع شخصی مردم برنامه دارند یا نه.

در یک مقاله درباره شخصی صحبت کرده بودید که به خاطر شکایت از یک کارتل اقتصادی درباره یک پرونده مربوط به جنگل ها و بریدن درختان کشته شده بود. درآنجا هنری وین نیز مثال زده شده بود که به خاطر حضور در وال استریت جسد بی سرش پیدا شده بود. به نظرتان این حادثه می تواند کار کارتل های وال استریت باشد؟

البته باید بگویم که جنبش اشغال وال استریت مثل جنبش‌های کارگری در دهه ۶۰ میلادی به سختی دنبال نشد ولی می تواند یکی از دلایل چنین جنایت هایی اعتراض به نظام حاکم اقتصادی در آمریکا و وال استریت باشد. هرجا لازم باشد سر یکی را تا اوج می برند و هر جا هم ضرورت اتفاق بیفتد سرش را از تنش جدا می کنند.

ویتامینه

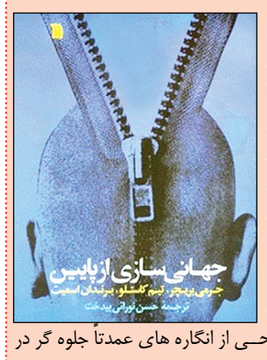

پیدایش جنبش اجتماعی بین المللی طرفدار جهانی سازی از پایین، شرایط کنش انسانی را دگرگون می سازد. این جنبش امکانات و مقدورات تازه ای برای پرداختن به قضیه جهانی سازی از بالا و نیز مسائل دیرپای فقر، ظلم، جنگ و نابودی محیط زیست فراهم می آورد. هر جنبشی برداشتی از خود دارد که یا به صورت مجموعه ای تلویحی از انگاره های عمدتاً جلوه گر در کنش است یا به صورت نظریه ای رسمیت یافته یا چیزی میان این دو. این اثر بر آن است تا برداشت از خود این جنبش را که در پاسخ به جهانی سازی شکل گرفته است تحکیم بخشد. کتاب «جهانی‌سازی از پایین» چشم اندازی درباره ویژگی ها، ارزش ها، اهداف و راهبردهای این جنبش نوپا است.

کتاب در ۹ فصل تدوین شده است. نویسنده در فصل اول "جهانی سازی و کابوس آن" بررسی مختصری از جهانی سازی از بالا، و مشکلات ناشی از آن برای مردم و محیط زیست ارائه می دهد. سپس به تشریح طرح ها و نقشه هایی می پردازد که از طریق آن، افراد مختلف با جهانی سازی از بالا به چالش برخاسته و در راستای جنبش جمعی برای جهانی سازی از پایین، دست به دست هم داده اند.

در فصل دوم "قدرت جنبش های اجتماعی" مشخصهٔ جنبش های اجتماعی را بررسی می کند و نشان می دهد که جنبشی مثل جهانی سازی از پایین چگونه به احتمال می تواند بر فرایند پرقدرتی همچون جهانی سازی از بالا تاثیر بگذارد. در فصل سوم"دو، سه، چندین سطح" رابطه بین جهانی سازی از پایین و قدرت دولت را نشان می دهد. در فصل چهارم "پرداختن به تضادها" نویسنده نشان می دهد که چگونه جنبش جهانی سازی از پایین می تواند به تضادها و تناقضات آن بپردازد. در فصل پنجم "جهانی برای تسخیر- به چه منظور؟ " دیدگاه مشترک در حال ظهور جهانی سازی از پایین را بررسی می کند.

نویسنده در فصل ششم "پیش نویس یک برنامهٔ جهانی" نمونه محتملی از برنامه مشترک در حال ظهور جهانی سازی از پایین را به دست می دهد. در فصل هفتم "خودسازمان دهی از پایین" ظهور شبکه های جنبش اجتماعی فراملی و سازمان های کنش گروه- پایهٔ خویشاوندی را بررسی و قدرت ها و ضعف های آن را ارزیابی می کند.

در فصل هشتم " هیچ جنبشی یک جزیره نیست" نویسنده نشان می دهد که چگونه جهانی سازی از پایین بوجود می آید، مردم حق مخالفت با جهانی سازی، سیاست انتخاباتی، دولت ها، منطقه گرایی و کسانی را که به احتمال تحولاتی اعتدالی در نظام موجود صورت خواهند داد، به متحدان خود ربط دهد. در فصل نهم "آن را اصلاح کنید یا بساطش را برچینید" تعامل یا کنش دو سویهٔ موجود میان ابتکار جنبش و واکنش نخبگان مورد بررسی قرار گرفته و نشان می‌دهد که چطور قدرت مردم می تواند منجر به تحول اجتماعی شود. نویسنده در آخر به جمع بندی اهمیت تاریخی جنبش جهانی سازی از پایین می پردازد.

چاپ اول کتاب «جهانی سازی از پایین» اثر جرمی بریچر، تیم کاستلو، برندان اسمیت با ترجمه حسن نورائی بیدخت از سوی انتشارات سروش با قیمت ۱۰ هزار تومان منتشر و راهی بازار نشر شد.

هوای تازه

اگر حرف نزنیم و نظر خودمان را نگوییم، جهان نابود می‌شود و همه چیز از بین می‌رود و همه در جهل و تباهی باقی می‌مانند؟ ما باید نظرمان را به اطلاع دیگران برسانیم؛ چون نظرات ما خیلی ارزشمند، مهم و حیاتی هستند و بدون ابراز آن، جهان چیزی کم دارد؟

شما هم گاهی اوقات دچار این توهم‌ها می‌شوید؟ به این نتیجه رسیده‌اید که باید کمتر حرف بزنیم و نظرات‌مان را کمتر ابراز کنیم؟ پیش آمده که احساس کنید گفتن یا نگفتن نظرتان چندان چیزی را تغییر نمی‌دهد و اتفاقی نمی‌افتد؟ شاید همه کم و بیش به این نقطه رسیده باشند، اما چه باید کرد؟ آیا راهی هست؟ آیا تمرینی وجود دارد تا بتوانیم خودمان را مجاب کنیم که کمتر اظهارنظر کنیم و کمتر نظرات‌مان را بیان کنیم؟

یکی از راه‌هایی که شاید همه ما بارها شنیده‌ایم، این است که تا کسی از ما نخواسته، چیزی نگوییم. این تمرین گرچه بسیار مهم و کمک کننده است، اما در بسیاری اوقات ناکارآمد است. چراکه ما می‌توانیم به راحتی خودمان را گول بزنیم و بگوییم لازم نیست که حتما بگویند آقای فلانی نظر شما در این باره چیست و همین که من در این جمع حضور دارم و دیگران مشغول بیان نظرات‌شان هستند، پس این انتظار وجود دارد که من هم حرف‌هایم را بگویم.

یک تمرین بهتر و کارآمدتر برای کمتر حرف زدن، این گزاره است که «تنها به شرطی بگو که نتوانی نگویی». این قاعده را البته می‌توان در بسیاری موضوعات دیگر نیز به کار بست. مثلا تنها چیزی را بخر که نتوانی نخری. یا تنها جایی برو که نتوانی نروی. ما معمولا احساس می‌کنیم در همه زمینه‌ها حرفی برای گفتن داریم، اما بیشتر این حرف‌ها را می‌توانیم بگوییم و می‌توانیم نگوییم. یعنی به راحتی می‌توانیم تصمیم بگیریم.

حال در این تمرین، ما باید تنها آن دسته از حرف‌های‌مان را بزنیم که به ما فشار می‌آورند و احساس می‌کنیم نمی‌توانیم نگوییم و اگر نگوییم منفجر می‌شویم و همین الان است که جهان از هم بپاشد. به هر حال باید مسئله خیلی حاد و بسیار مهمی در میان باشد که ما نتوانیم سکوت پیشه کنیم و حرف نزنیم.

این تمرین به ما کمک می‌کند بتوانیم کمتر حرف بزنیم و در عین حال دچار سکوت مطلق هم نشویم. یادآوری می‌کنم که این راه‌حل یک تمرین است برای افزایش توانایی نگفتن. قرار نیست ما همیشه تنها حرف‌هایی را بزنیم که نمی‌توانیم نگوییم، چون ممکن است متهم به انزواطلبی و فرار از جمع بشویم. برای شروع می‌توان یک هفته این تمرین را انجام داد و سه هفته در آزادی زندگی کرد. کار سختی نیست.

■ حسن اجرایی

بوی بارون

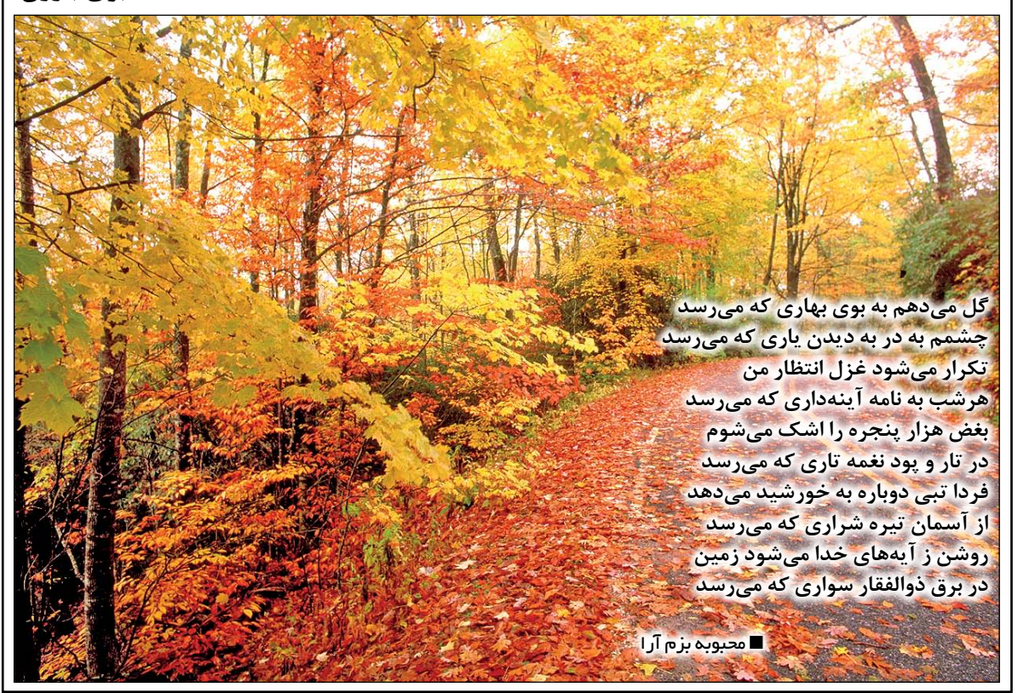
گل می‌دهم به بوی بهاری که می‌رسد
چشمم به در به دیدن یاری که می‌رسد
تکرار می‌شود غزل انتظار من
هرشب به نامه آینه‌داری که می‌رسد
بغض هزار پنجره را اشک می‌شوم
در تار و پود نغمه تاری که می‌رسد
فردا تبی دوباره به خورشید می‌دهد
از آسمان تیره شراری که می‌رسد
روشن ز آی